

«اعتصاب که الکی نیست!»

دو ماه بود که حقوق نگرفته بودیم. به همه‌ی بچه‌های کارخونه از لحاظ مالی فشار زیادی اومده بود. هر بار که همکارها رو می‌دیدم خیلی‌هاشون در حال فحش دادن به صاحب‌خونه بودند که چرا وضعیتشون رو درک نمی‌کنه و هفته‌ای یک بار برای اجاره‌خونه زنگ می‌زنه. تقریباً همه‌ی ما بدهی و قسط عقب‌افتاده داشتیم. دیگه کسی نمونده بود که ازش پول قرض نکرده باشیم. مساعده‌های شرکت هم دردی از ما دوا نمی‌کرد. هر بار یکی از بچه‌ها به مسئول حسابداری مراجعه می‌کرد و اونم وعده‌ی امروز و فردا می‌داد یا می‌گفت که: «من اطلاعی ندارم باید مدیر کارخونه تصمیم بگیره.» حالا بماند که خود مسئول حسابداری از اون آدمای آشغالی بود که انگار ما زیردستشیم. یه جوری با اکراه به ما مساعده پرداخت می‌کرد که انگار ارثیه‌ی باباشو داره به ما میده. انگار نه انگار که ما اینجا کار می‌کنیم و اونا وظیفه دارن که به ما حقوق بدن.

هر از چندگاهی بچه‌ها عصبانی می‌شدن و می‌گفتن: «نباید کار کنیم باید اعتصاب کنیم.» چند نفر دیگه از بچه‌ها هم به فکر رفتن از کارخونه بودن. می‌گفتن: «دیگه نمی‌خوایم کارگری کنیم باید خودمون آغای خودمون باشیم.» البته قبلاً هم بودن همکارایی که از کارگری کردن خسته شده بودن و رفتن که خودشون یه کاری راه بندازن. یادمه یکی شون به اسم احمد از کارخونه رفت و با هزار قرض و قوله یه وانتی خریده بود که باهاش میوه‌فروشی کنه. کنار یکی از میدان‌های نزدیک خونه‌ی ما میوه می‌فروخت. من زیاد نمی‌شناختمش ولی هر بار که میوه لازم داشتیم می‌رفتم پیش اون. همیشه ازش می‌پرسیدم «وضعیت الان بهتر شده؟» همیشه می‌گفت: «شکر بدک نیست.» اما جدیداً شنیدم که مجبور شده وانتش رو بفروشه چون نمیتونسته بدهی‌هاشو پاس کنه.

ماجرای همین همکارمون رو برای بچه‌ها یادآوری کردم که «بابا این راه حلش نیست. نگاه کنید ببینید چی به سر احمد اومد.» یکی دو نفر از بچه‌ها حرفامو تأیید کردن اما یکی شون گفت: «اون راهشو بلد نبود. هم اینکه این دلال‌ها وانتش رو با قیمت زیادی بهش انداخته بودن هم می‌رفت از تره‌بار خرید می‌کرد و اونا هم میوه رو گرون بهش می‌دادن. باید می‌رفت سر زمین و باغ خرید می‌کرد.»

خلاصه چند نفر دیگه از بچه‌ها حرفش رو تأیید کردن که ظاهراً تقصیر خودش بوده اما راستشو بخواید من تو کتم نرفت که نرفت. بچه‌ها هی بازم فحش و ناسزا می‌گفتن. یکی به صاحب‌خونه فحش می‌داد یکی به مدیر شرکت. این می‌گفت: «اگه بابام فلان کار رو انجام داده بود الان من پولدار بودم...» اون یکی می‌گفت: «پسرعموم هیچی حالیش نبود نه کاری بلد بود، نه صنعتکار بود، رفته بُنگاه زده بعد از چند سال نونش تو روغنه.» هر کی یه چیزی می‌گفت خلاصه.

یکی از بچه‌ها هم که یه ذره عصبی بود گفت: «اینجوری نمیشه حتماً باید اعتصاب کنیم.» سریع یکی از بچه‌ها صحبتشو قطع کرد و گفت: «مگه دفعه پیش که اعتصاب کردیم درست شد؟ حقوق معوقه رو داد ولی بعدش شد همان آس و همان کاسه.» آخه یه بار دیگه هم اعتراض کرده بودیم. من اسمش رو می‌زارم اعتراض چون همه‌مون جمع شدیم دم در اتاق رئیس و از پرداخت دستمزدها گله کردیم. بعد دو یا سه روزم بخشی از حقوق‌های معوقه رو پرداخت کرد.

چند روز از این بحث‌ها گذشت و همچنان خبری از پول نبود. دیگه همه گُفِری شده بودیم. وضعیت خیلی سختی بود. همکاری که بچه داشتن و هزینه‌های زندگیشون بالا بود واقعاً بریده بودن و هر بار شرمنده‌ی زن و بچه‌شون بودن. آدم میتونه از خودش بگذره، زنش می‌تونه درک کنه که چه وضعی داره اما مگه می‌تونه از بچه‌ش بگذره. دیگه آدم چقد بگه «بابا جون حقوق بدن می‌خرم برات.» از اون گذشته حتی اگه دستمزدها رو هم سر وقت بدن هشتمون گرو نُه‌مونه ولی باز از این وضعیت بهتره. دیگه چقدر بریم درخواست مساعده کنیم و اون یارو تحقیرمون کنه.

روز اعتصاب

صبح که توی سرویس بودیم بعضی از بچه‌ها گفتن: «تا پول ندن کار نمی‌کنیم.» رسیدیم به رختکن خیلی از بچه‌ها با عصبانیت گفتن: «ما هم کار نمی‌کنیم.» من و یکی دیگه از همکاران مخالف بودیم بهشون گفتیم: «با این تعداد نمی‌تونیم اعتصاب کنیم. هر چی تعدادمون بالاتر بره بهتره. اعتصاب که الکی نیست، همیشه بعضی‌هامون کار نکنیم و بقیه هم برن سرکار.» من اصرار کردم که با شیفت بعد از ظهر هم هماهنگ کنیم که اونا هم بیان کارخونه ولی کار نکنن. باید هماهنگ باشیم. تازه بعضی از بچه‌های شیفت خودمون هم چیزی نگفتن، این یعنی احتمال داره اونا برن سرکار. یکی از همکارا به اسم افشین صحبت رو قطع کرد و گفت: «همونایی که تو میگی، هیچوقت با ما همراه نبودن. شیفت بعد از ظهر هم شعور که دارن. وقتی بیان سرکار بهشون می‌گیم که اونا کار نکنن. اگه مردن اونا هم نباید کارکنن.» به منم گفت: «تو هم اگه می‌ترسی برو سرکار. مهم نیست ما خودمون اعتصاب می‌کنیم.»

راستش رو بخواید منم خیلی بهم برخورد و با عصبانیت گفتم: «ترس چی مرد حسابی من می‌گم باید هماهنگ باشیم. باید اکثریت بچه‌ها رو توی هر دو شیفت راضی کنیم که اعتصاب کنن وگرنه تعدادمون کم باشه فقط خودمون ضرر می‌کنیم.» خلاصه از من اصرار و از اون انکار. رضایت دادم ولی گفتم حداقل با بچه‌های شیفت خودمون صحبت کنیم و اونایی که مخالفن رو یه جور راضی کنیم. افشین که خیلی عصبی بود گفت: «هر کی مرده باید اعتصاب کنه. این حرف اول و آخرمه. دوست داری با هرکسی صحبت کن. من نمیرم سر کار.»

در حالی که اون مشغول داد و بی‌داد با بقیه‌ی کارگرا و سرپرست بود من رفتم پیش همکاری که مشغول کار بودن و ماجرا رو براشون توضیح دادم و گفتم: «دیگه طاقتمون سر اومده و باید اعتصاب کنیم.» خیلی از بچه‌ها قبول کردن اما

چندتایی می‌ترسیدن و هر چی باهاشون صحبت کردم نیومدن. این چند نفر همونایی هستن که بقیه‌ی کارگرا زیاد دل خوشی ازشون ندارن و همیشه می‌گن اینا مطیع صاحب کارخونه‌ن. به اصطلاح «پاچه خوارن.»

در هر صورت خیلی از ما دست از کار کشیدیم. هنوز رئیس نیومده بود. سرپرست اصرار داشت که فعلاً بریم سرکار هر وقت رئیس اومد کار نکنین. سرپرست آدم بدی نیست و حُب تا حدی روش حساب می‌کنیم اما ما پیشنهادش رو قبول نکردیم. نزدیکی‌های ظهر بود که رئیس با کُت و شلوار اتوکشیده تشریف‌فرما شدن. ظاهراً از قبل بهش خبر داده بودن. چون که وقتی اومد توپش پُر بود. اصلاً نپرسید که اینجا چه خبره. گفت: «این وضعو جمع کنین، کارها عقبه، بهتون که گفته بودم دست و بالم تنگه اما تا چند روز دیگه حقوق‌ها رو پرداخت می‌کنم.»

افشین گفت: «شما چند ماهه که اینو می‌گین. ما هم شرایطمون خیلی بده هزار تا بدختی داریم هر روز میایم سر کار سگ‌دو می‌زنیم آخرش هم سر ماه که می‌رسه خبری از حقوق نیست.» رئیس بعد از شنیدن این حرف صورتش قرمز شد و با عصبانیت گفت: «همینیه که هست. هر کی دوست نداره اینجا کار نکنه. بره حسابداری تسویه‌شو همین امروز میدم.» بچه‌ها کُپ کردن. انتظار همچین واکنشی رو نداشتن. فکر می‌کردن الان میاد و خواهش می‌کنه که برین سر کار اما همچین چیزی نبود. دیدم بچه‌ها بعضی‌هاشون سرشون رو انداختن پایین انگار ناامید شده بودن. انگار حتی از اعتصاب پشیمون بودن. به خودم گفتم: «باید یه کاری کنم. اینجوری نمیشه. بچه‌ها شُل شدن.»

افشین گفت: «آره همین کارو می‌کنیم. اینجا لیاقت ما رو نداره.» کارفرما با عصبانیت گفت: «به سلامت.» افشین خواست که بره اما من نگذاشتم. دلو زدم به دریا و گفتم: «آقای رئیس ما قرارداد داریم، هیچ کس از اینجا نمی‌ره. تا حقوقی هم داده نشه ما نمیتونیم کار کنیم. شما که پول تسویه‌ی ما رو داری چرا دستمزدها رو پرداخت نمی‌کنید؟» تمام سعی‌ام رو کردم که با صدای بلند و کلمات شمرده به همکارهام بگم: «هیچ کس از اینجا جُم نمیخوره تا حقوق ما رو پرداخت کنن.» دیدم بچه‌ها یه ذره به خودشون اومدن. یکی از همکارها گفت: «راست میگه از اینجا نمی‌ریم.» دو تا دیگه از بچه‌هام با صدای بلند تأیید کردن. رئیس که اتحاد بچه‌ها رو دید بیشتر عصبی شد و دُمش رو گذاشت رو کولش و رفت اتاقتش.

بعد از چند دقیقه دیدم سرپرست و مسئول حسابداری رفتن اتاق رئیس. ظاهراً برای جلسه با رئیس احضار شدن. نزدیک به دو ساعت جلسه داشتن. ما هم توی این فاصله کنار هم نشسته بودیم و حرف می‌زدیم. یکی از بچه‌ها گفت: «رئیس خیلی عصبی بود. بد نشه برامون؟ اخراجمون نکنه؟» بچه‌ها هم می‌گفتن: «نه ایشالا که مشکلی نیست و حقوقمون رو میده.» خلاصه بچه‌ها به هم دلداری می‌دادن و به هر ضرب و زوری روحیه‌ی بچه‌ها رو حفظ کردیم. من با بعضی از همکارها که بچه‌های شیفت مخالف رو بیشتر می‌شناختن گفتم: «حداقل به اونا خبر بدین که ما اعتصاب کردیم بلکه اونا هم عصری که اومدن کار نکنن.»

بعد از دو ساعت سرپرست اومد پیش ما. قیافه‌ش درهم بود. گفت: «به خاطر اعتصاب شما من زیر سؤال رفتم و رئیس به من گفته که عرضه ندارم شماها رو سرپرستی کنم.» ما هم گفتیم: «دور از جون ولی ما هم مجبور بودیم.» سرپرست می‌گفت: «درکتون می‌کنم ولی نباید کار خوابونده بشه.» و در نهایت صحبتش این بود که قراره تا شب حقوق‌ها رو پرداخت کنن. «شما هم دیگه دست از این کارا بردارید و برید سرکار.» نیم ساعت بیشتر به پایان شیفتمون نمونده بود. منم همین رو بهانه کردم «که الان وقت کار نیست باید نیم ساعت دیگه بریم. حقوق‌هامون هم که پرداخت شد حتماً فردا کار می‌کنیم.»

منتظر اومدن سرویس بودیم که بچه‌های شیفت بعدی رو هم ببینیم و بتونیم سریع به اونا هم بگیم که چی شده. من و افشین با چند نفر از بچه‌های شیفت بعدازظهر حرف زدیم و از اونا هم درخواست کردیم که اعتصاب کنن چون به وعده‌وعید کارفرما اصلاً اعتماد نداشتیم. یکی از همین بچه‌ها گفت: «ما هم معترضیم ولی باید از قبل خبر میدادین که ما هم بچه‌ها رو آماده کنیم.» اعتراضش درست بود و منم تأیید کردم و حتی گفتم: «منم مخالف بودم ولی کاریه که شده. باید پشت هم و ایسیم. شما هم حتماً اعتصاب کنین.» شماره تلفنش رو ازش گرفتم که با هم در ارتباط باشیم.

بعد از رسیدن به خونه باهاش تماس گرفتم و گفتم: «بابا نمیشه. باید زودتر خبر می‌دادین. الان نصف همکارها راضی به اعتصاب نیستن و ما هم نمیتونیم با این تعداد اعتصاب کنیم. در ضمن کارفرما هم که قول داده تا امشب پرداخت کنه ببینیم چی میشه فعلاً.»

تو حال خودم بودم و به این فکر می‌کردم که باید اعتصاب رو بهتر پیش می‌بردیم که یهو گوشیم زنگ خورد. یکی از همکاران بود گفت: «واریزی یک ماه رو برای همه‌ی بچه‌ها ریختن به جز افشین.» و از منم پرسید: «تو چی حقوق تو رو ریختن؟» منم که پیامی ندیدم رو گوشیم بیاد. با این وجود بازم پیامک‌های گوشیم رو نگاه کردم و دیدیم که نه خبری نیست!

مشکوک شدم. فکر و خیال به سرم زد. به خودم گفتم: «حالا شاید اشتباهی شده که ریختن»، «پس چرا فقط حقوق من و افشین رو ندادن؟» خلاصه با هر بدبختی بود ذهنم رو آرام کردم که بتونم بخوابم. «هر چی باشه فردا مشخص میشه...»

فردا که رفتیم سر کار هم به این فکر می‌کردم که چرا حقوق من و افشین رو پرداخت نکردن هم به این که پرداخت یک ماه حقوق اون چیزی نبود که ما می‌خواستیم و باید با بچه‌ها صحبت کنم که تن به کار کردن ندن. قبل از اینکه من و افشین بریم سرکار سرپرست صدامون زد. گفت: «رئیس گفته شما دو نفر فعلاً برین خونه بعداً باهاتون تماس می‌گیرم.» من و افشین خیلی عصبی شدیم. افشین داد و بی‌داد کرد و همکاران یواش‌یواش دورمون حلقه زدن که ببینن چی شده. من خطاب به سرپرست گفتم: «بچه که نیستیم بگو اخراجیم. بعدشم ما قرارداد داریم و کار اشتباهی نکردیم که

اخراجمون کنه و حق همچین کاری رو نداره.» سرپرست گفت: «نه همچین چیزی نیست. الان از دستتون ناراحته و می‌گه که اون روز اعتصاب این دو نفر به من بی‌احترامی کردن.»

اصلاً تو کتم نرفت. سرپرست به قسم خوردن افتاد و قول شرف داد که «همچین چیزی نیست. شما به احترام من همچین کاری کنید. قول میدم فردا یا پس فردا بازم بیاین سر کار و حقوق این دو سه روز رو هم که سر کار نمایین از شما می‌گیرم.» با اصرار سرپرست قبول کردم. هر چند میدونستم که کار اشتباهیه به همین دلیل بهش گفتم: «اگه تا سه روز دیگه از شما خبری نشه من میرم و از کارفرما شکایت می‌کنم.»

بعد از چند روز با پادرمیانی سرپرست و بقیه‌ی همکاران برای بازگشت به کار به حضور رئیس دعوت شدم! در واقع من و افشین و خیلی‌های دیگه از بچه‌ها کارگر ماهر محسوب میشیم. هرکسی نمیتونه با اون دستگاه‌ها کار کنه. از طرف دیگه چون همکارامون پشت ما در اومده بودن فعلاً قصد نداشتن اخراجمون کنن. رئیس قصد داشت نکاتی رو به ما گوشزد کنه و از ما قول بگیره که دیگه دست از پا خطا نکنیم. چون که من و افشین رو از بانیان اعتصاب چند روز قبل می‌دونست. در حضور رئیس سراپا گوش شده بودم و کمتر حرف زدم. در واقع شرایط برای حرف زدن من مساعد نبود چون که نمی‌خواستم تنشی ایجاد بشه. منتظر بودم که حرفهایش تموم بشه و به سر کار برگردم. هرچند برام جالب بود و می‌خواستم بدونم در مورد اعتصاب ما چی می‌گه.

تقریباً بیست دقیقه برام سخنرانی کرد. لابلای حرفهای بعضی از ما کارگران رو به عدم صبوری متهم می‌کرد و می‌گفت: «کارگران باسابقه‌تر از شما که سن و سال بیشتری هم دارند گرچه ناراضی‌اند اما کارهای غیر منطقی انجام نمی‌دهند.» منظورش از کار غیرمنطقی، اعتصاب بود!

به نظر آقای رئیس، اومدن به کارخونه و لباس عوض کردن ولی در عین حال کار نکردن، کاری غیرمنطقیه. می‌گفت: «علاوه بر اینکه شما با اعتصابتان به ما ضرر زدید. هیچ کاری هم از پیش نبردید. مگه اومدید پارک و سینما که یک گوشه نشستاید و کار نمی‌کنید؟»

من هم به این اشاره کردم که «ما به این دلیل کار نکردیم که اعتراض خودمون رو به گوش شما برسونیم و بگیم که با عقب افتادن دو-سه ماهه‌ی دستمزدها دیگه آهی در بساط نداریم. شما هم همیشه در مقابل اعتراض‌های فردی ما قول امروز و فردا رو می‌دادید و این بود که مجبور شدیم اعتصاب رو انتخاب کنیم.»

فکر می‌کنم حرفی که من در حضور کارفرما و تا حدی بدون فکر و صرفاً برای فرار از آن مخمصه زدم، واقعیت بسیاری از اعتصاب‌های کارگری است. ما کارگران مجبور به اعتصاب میشیم. ما مجبوریم که به شکل جمعی خواسته‌هامون رو مطرح کنیم. هیچ کارگری دوست نداره که با سرمایه‌دار گلاویز بشه و برای خودش دردسر و اعصاب‌خوردی درست کنه. اما وقتی که می‌بینه روزبه‌روز وضعیتش داره بدتر می‌شه و حق و حقوقش رعایت نمیشه ناچاره برای منافع خودش و

همکارهایش کاری کنه. ولی خب هر کاری اصولی داره. اعتصاب کردن هم اصول خودشو میخواد. توی هر موقعیتی اونم از سر اعصاب خوردی نمیشه که اعتصاب کرد. حتی باید منتظر شکست اعتصابتم باشی و بهش فکر کنی که باید بعدش چیکار کنی. این کارفرماها انقد مار خوردن شدن افعی. خوب بلدن چه جووری اختلاف بین کارگرها بندازن و نفعش رو ببرن.

کارفرما در ادامه‌ی حرفهایش بهم گفت که: «مشکلات شما به خودتون مربوطه.» گفت که: «ما (کارفرمایان) هم مشکلات خودمون رو داریم. اگر مشکل شما با ده بیست میلیون حل میشه، مشکل ما با میلیاردها تومان رفع و رجوع میشه. مگر ما مشکلاتمون رو با شما در میان می‌گذاریم که حالا شما انتظار دارید ما به مشکلات شما رسیدگی کنیم؟» اینجا کمی از کوره در رفتیم. نمیتونستم دیگه ساکت بمونم. آخه وقاحت هم حدی داره. گفتیم: «ما موظفیم برای شما کار کنیم و شما هم موظفید که به ما در ازای کاری که انجام میدیم دستمزد پرداخت کنید. طلب اضافه‌ای نداریم ولی شما سرمایه‌ی خودتون رو دارید و ما به شما دستمزدی پرداخت نمی‌کنیم. معلومه که شما در قبال پرداخت دستمزد به ما مسئولید و از طرف دیگه ما مسئول حل مشکلات مالی شما نیستیم.» کارفرما با شنیدن حرفهای بی‌تعارف من کمی از اون حالت نصیحت‌گونه فاصله گرفت و گفت: «هیچکس شما رو مجبور نکرده که اینجا کار کنید و این خودتون بودید که به انتخاب خودتون توی شرکت ما مشغول به کار شدید. اتفاقاً کشور ایران با تمام مشکلاتش یک مزیت بزرگ برای شما داره و اون اینکه هیچ قانون و دولت و کارفرمایی نمی‌تونه شما رو مجبور به کار کنه. شما کارگران هر زمان که قراردادتون تموم بشه می‌تونید محل کار خودتون رو ترک کنید و کار دیگه‌ای انجام بدید. از طرف دیگه شما کارگران به دلیل اینکه هیچ اجباری برای بستن قرارداد با کارفرمایان ندارید، کاملاً آزادی که مطابق میل خود کارتتون رو عوض کنید.»

آزادی کارگر! خیلی جالب شد. از نظر سرمایه‌دار بستن قرارداد یا بستن قراردادهای کوتاه‌مدت بیشتر از آن که نعمتی برای کارفرما باشه لطفی به کارگر است. چه حرف باطل و حرص درآری!

کارگر فقط برای انتخاب این که توسط چه کسی استثمار بشه آزاده و سرمایه‌دارها اسم این رو می‌زارن آزادی کارگر! برای ما کارگران مثل روز روشنه که انتخاب شغلی غیر از کارگری در شرایط اقتصادی امروز ایران، خیلی سخته. توی وضعیتی که کسب و کارهای کوچیک هرچه بیشتر به ورشکستگی نزدیک می‌شن و برای دوام آوردن در رقابت با شرکتها و مؤسسات اقتصادی بزرگ می‌بایست سرمایه‌ی کلانی داشته باشن، یک کارگر چطوری می‌تونه دنبال کسب و کار آزاد و مستقل خودش باشه؟ به جز روی آوردن به شغل‌هایی مثل دستفروشی یا مسافرکشی که با توجه به تعداد بالای بیکاران در شهرهای کمتر صنعتی بازار این شغل‌ها هم اشباع شده.

ما کارگران مجبوریم نیروی کار خودمون رو به سرمایه‌دار بفروشیم و مجبوریم علیه سرمایه‌دار مبارزه کنیم. مبارزه اما کار راحتی نیست. سرمایه‌دار، موجب‌بگیر زیاد داره. دولت جمهوری اسلامی هم از پلیس گرفته تا اداره‌ی کار پشت سرمایه‌دار وایسادن...

بازگشت به کار

با افشین داشتیم از اتاق رئیس برمی‌گشتیم. به همه‌ی صحبت‌ها فکر می‌کردم. افشین گفت: «تو درست می‌گفتی اعتصاب الکی نیست.» یه لحظه موندم که چی داره میگه. گفتیم: «متوجه نشدم یعنی چی؟» گفت: «باید به حرف تو گوش می‌کردم باید بیشتر با بچه‌ها صحبت می‌کردیم، باید از قبل به بچه‌های شیفت عصر هم خبر می‌دادیم. اگه تعدادمون بیشتر بود، اگه هماهنگ بودیم قطعاً الان به جای یه حقوق معوقه همه‌ی معوقات رو می‌گرفتیم.» تازه متوجه شدم منظورش چیه و واقعاً خوشحال شدم و به خودم اومدم. خوشحال شدم که نگفت: «چرا من و تو فقط هزینه‌ی این اعتصاب رو دادیم و بقیه سودشو بردن.» هر چند از اون طرفم بچه‌ها خیلی از ما دو نفر حمایت کردن و قطعاً این حرف افشین بیشتر از هر چیزی تأثیر اونه. منم بهش گفتم که: «از شنیدن این جمله‌ت خیلی خوشحال شدم. درسته تعهد دادیم که دیگه از این کارها نمی‌کنیم ولی اینا باد هواست تا زمانی که به حق و حقوقمون نرسیدیم نباید کم بیاریم. باید بهتر عمل کنیم.»

حین کار کردن بازم روند اعتصاب رو مرور کردم. به همون جمله‌ی مشهور فکر کردم که «یک دست صدا نداره.» درسته با افشین به این نتیجه رسیدیم که باید هماهنگ‌تر می‌شدیم ولی وقتی بهش فکر می‌کنی کار راحتی نیست. همیشه تنهایی اعتصاب شکل داد. همیشه صرفاً با ناراحتی و داد و بی‌داد کاری رو از پیش بُرد. اگه من و افشین و چندتا دیگه از بچه‌ها بیشتر در مورد این چیزا صحبت می‌کردیم شاید الان وضعیت متفاوت بود. ما دو نفر شدید تنها کسانی که در مقابل کارفرما صحبت کردیم. اگه تعدادمون بیشتر بود اگه چند نفر دیگه هم همزمان در مقابل کارفرما وایمیستاد اون موقع چی... اون موقع شاید حتی کار به تعهد دادن نمی‌رسید. دیگه ما دو نفر رو بانی اعتصاب نمیدونستن. الان که فکرشو می‌کنم بیشتر از اینکه حسرت تعداد بیشتر همکارای اعتصابی رو داشته باشم حسرت یه جمع هم صدا و هم دل رو می‌خورم. اگه همچین جمعی بود کارا راحت‌تر پیش می‌رفت، هماهنگ‌تر بودیم و اصلاً کارفرما نمیدونست که از کجا خورده. ولی حسرتشو نباید خورد، میتونیم دست به کار بشیم. رفیقی مثل افشین رو داریم. تازه الان با هم رفیق شدیم. الان بهم اعتماد داره. الان میدونه که قضیه ترس نیست حتی اگه ترسی هم داشته باشیم فقط به خاطر خودمون نیست به خاطر همه‌مونه. فکرشو بکن من و افشین و چندتا دیگه از بچه‌ها با هم بتونیم توی همین جایی که هستیم به خاطر خودمون و همکارای دیگه‌مون یه جمع و گروهی رو تشکیل بدیم. میشه از تجربه‌ی همین اعتصاب استفاده کنیم و دور هم جمع بشیم و حرف بزیم. میشه از لاک تنهایی بیرون اومد و با همین همکارا بیرون از شرکت هم وقت گذروند...

میتونم حتی با خانواده دعوتشون کنم... با این کارا به هم نزدیک تر میشیم... هر کدوم از ما چند ساعت رو توی فضای مجازی هستیم، خُب میتونیم هفته ای یه بار سالن فوتسال بریم... خیلی کار میشه کرد. همبستگی و با هم بودن اتفاقی پیش نیاد. از دل همین روابط رفیقانه و صمیمی میشه جمع‌هایی شکل داد که به کارای بزرگتری فکر کرد. چطور کارفرما می‌تونه با اعوان و انصارش جلسه بزاره و نقشه بکشه علیه کارگرا اما ما نتونیم؟